



۲۰۱۷/۰۳/۱۲



احسان الله مایار

خاطرات گذشته، اندیوال حیاتم

بخاطر دارم که بیش از هفتاد سال مجله ای در کابل با عنوان "پینتون ژغ": نشر می شد و در بعضی صفحات آن کاریکاتور هایی به اسم عجب خان و رجب خان با چند سطر محدود طنز، گفته های انتقادی عبدالغفور برشنا به سمع مسئولین و ارباب قدرت رسانده می شد. در آن زمان که سردار محمد هاشم خان صدراعظم اداره افغانستان را در دست داشت انتقاد نمودن بالای ارباب قدرت ولو به شکل طنز کار آسانی نبود، لیک استاد برشنا که



استاد عبدالغفور برشنا (ترسیم شده استاد برشنا)

تحصیلات عالی خود را در رشته آرت در آلمان بسر رسانیده بود و در وطن خود با همسر آلمانی اش باز گذشته بود دنیای رسامی، بعد از پروفیسر غلام محمد خان میمنه گی، درامه نویسی و دیگر شعبات آرت را در کشور سنتی افغانستان با متانت و جرئت معرفی می نمود. با نوشتن چند سطر بالا، زمانیکه در مکتب نجات متعلم بودم، در ذهنم خاطره ای تداعی نمود که یاد از آن بالای چهره محبوب استاد برشنا نیز روشنی می اندازد.

قصه از این قرار بود که در صنف یازدهم هم صنفی داشتیم به اسم محی الدین، امید است که در قید حیات باشد و یادش نیکو باد، یاد می شد. محی الدین شاگردی بود که از حرف "گاف" نفرت داشت و نمی توانست این حرف را بشنود و اگر کسی مرتکب این گناه یاد کردن از حرف گاف می شد محی الدین با وی سر جنگ را آغاز می کرد. ماهمصنفی ها نقطه ضعیف وی را پیدا کرده بودیم از اینرو وی را "محی الدین گل" می نامیدیم.

محی الدین گل از دست ما قرار نداشت و روزی همصنفی دیگر ما با اسم عزیز محتاج قصیده ای در وصف محی الدین گل سرود که با گل، گوهر، گلبهار، چی و چی حروف با گل مزین بود. طاقت محی الدین گل طاق شد و نزد مدیر صاحب برشنا عارض شد و از همصنفی ها شکایت کرد.

روزی در صنف مدیر صاحب که در عقب شان چپراسی با یک "قوده خمچه" زیر بغل داشت داخل صنف شد. مدیر صاحب که سیمای شاداب، خندان و مهربان داشت با چهره جدی همه ما را مخاطب قرار داده و راجع به آزار دادن محی الدین سؤال کرد. از سنگ صدا بالا شود لیک از ما نی، همه خموش به گفتار بعدی مدیر صاحب به انتظار بودیم. مدیر صاحب به عزیز محتاج اشاره کرد و گفت: آن شعرت را بخوان.

عزیز با صدای شیوا شعر خود را خواند و مدیر صاحب در اخیر گفت: "بسیار زیبا است" و از قریحه عزیز توصیف کرد.

مدیر صاحب محی الدین را مخاطب قرار داده و گفت این شعر عزیز چرا ترا آزار می دهد؟ چون محی الدین، بنابر گفته خارجی ها "فوبیا، phobia" از گ داشت، نمی توانست آن حرف "گ" را به زبان آورد، جوابی نداد و تقدیر چنان قلم زده شده بود که من به سؤال مدیر صاحب جواب دهم و موضوع را افشاء نمایم. مدیر صاحب برشنا که از شعر عزیز توصیف کرده بود و از طرف دیگر مجرمی بایست در اثر عرض محی الدین گل تویخ می شد به گفته عام "خسته در پای من شکست" و مدیر صاحب دو سه چوپ به دستم زد و هر قدر می گفتم: "گناهم چیست" جوابی نگرفتم و مسئله ختم شد.

چون یاد آن زمان، که تقریباً هفتاد سال از آن می گزرده، چهره های اکثر استادان را در ذهنم روشن گردانید لذا می خواهم موقع را غنیمت شمرده اسامی آنها را با احترام عمیق یاد کنم و به روان پاک شان درود بفرستم. در طول شاگردی بنده سه شخصیت محترم افغان: جناب داکتر علی احمد خان پوپل، استاد عبدالغفور برشنا و جناب حمید الله خان عنایت سراج، اداره امور مکتب عالی نجات را بعهده داشتند که یاد ایشان و ساعات تدریس شان مایه افتخار زندگی ما بوده و فراموش خاطر ما نخواهد شد.

در آن وقت بین مکاتب عالی، استقلال، حبیبیه و نجات رقابت در هر رشته بود و ما شاگردان نجات خوش بودیم که مدیر ما افغان بود، نه اینکه مستر بوشنل امریکائی، مدیر مکتب حبیبیه و موسیو مومل، مدیر مکتب استقلال ادارات آنها بعهده داشتند.

حوالی ۱۳۱۷ هـ ش، در مکتب ابتدایی نجات صنف مدخل داخل ساختند و اولین معلم ایکه با او بر خوردم امیر محمد خان نام داشت.

در طول دوازده سال طالب علمی با یک تعداد بزرگواران که عبارت بودند از:

محمد انور خان، معلم صنوف ابتدائیه، نیاز محمد خان، معلم لسان آلمانی، حیدر خان ژوبل (ژوبل در سانحه هوائی طیاره آریانا در بیروت، سالهای ۵۰ م، به رحمت حق پیوست) و نجف علی خان نباتی، معلمین ادبیات دری، محمد سرور خان که در عین زمان معاون مکتب بود ریاضی نیز تدریس می کرد، محمد امان خان، معلم فزیک، محمد یوسف خان، معلم جغرافیه، محمد نبی خان، معلم پشتو، مولانا صاحب عبدالحق خان، معلم عقاید و عربی، دوست محمد خان، پدر و معلم تاریخ، حسن علی خان، معلم بیولوژی، محمد اسحق خان، معلم هندسه و ریاضی، فاروق خان اعتمادی، معلم تاریخ، داکتر محمد اکرم خان، معلم جغرافیه، تولیمشر نورعلم خان نورستانی، محمد علی خان، معلمین سپورت، حفیظ الله خان وفاق، معلم رسم، عبید الله خان، معلم جغرافیه و مسجدی خان.

اسامی یک تعداد متباقی بزرگواران را در حافظه ندارم و خوانندگان گرامی خاصناً شاگردان وقت مکتب عالی نجات اگر اسمی را به خاطر داشته باشند یادی از ایشان نمایند و این لست را تا حد امکان تکمیل کنند، یقین خدمت کوچکی در برابر شان کرده ایم.

بعد این پیشگفتار مختصر بر می گردم به دوام نوشته:

در سال ۱۹۹۷م که در تکراس سکونت داشتم با دوستانی که قبلاً نیز در یکی از مضامینم از ایشان یاد نموده ام در ضمن دیگر اقدامات فرهنگی یکی هم صدای مردم خود را توسط "رادیو نهضت دیموکراسی افغان" به سمع مهاجرین افغانی در منطقه محدود خود می رساندیم.

روز ۱۹-۰۹-۱۹۹۷ رادیو دیالوگی بین عجب خان و رجب خان را با گفتار عامیانه، زیر عنوان:

"مستر باش تا کسی باشی" نوشتم و بسمع شنوندگان گرامی رادیو نهضت دیموکراسی افغان رسانیدم که در بین شنوندگان انعکاس خوبی نمود. البته در نوشتن این سلسله دو مطلب را در نظر داشتم اول اینکه یاد از مرحوم استاد عبدالغفور برشنا بزرگوار و محبوب جامعه افغانی ما نمایم و دوم اینکه دوچهره منتقد رادیو کابل آن زمان را دوباره در خاطره ها احیاء نمایم.

این عاجز بخود صلاحیت نمیدهم در پهلوی آن شخصیت بزرگ، استاد برشنا، قلم فرسایی نمایم، لیکن چیزی در توان محدود دارم آنرا، بفحوی کم ما و کرم شما، عرضه می دارم:

عجب خان: او توهستی رجب خان سلام بیادر

رجب خان: وعلیکم السلام چطو ایطو پت و پریشان استی- مثلی که قرضدار ها گیرت کده باشن

ع: نه بابا گپ از قرضدار مرضدار نیست - یک لغمه نان و قطیع پیدا میشه که گذاره شو و روز ما شوه. خدا که گلونه داد روزیش را هم میرسانه. باید شکر شه ادا کنیم. تنها مانده و ذله هستم- از دست ای کاردفتر وزیر صاحب او ده شکم ما گرم نمیشه.

ر: چرا خیرت خو هست- تو خو کار به واره داری- خانه سامان وزیر صاحب هستی و همیشه دوعای سر پاچا اسلام ره کتی حکومتش میکنی- گپ چیس؟

ع: هان خدا پاچای ما را و حکومت ما را از سر ما یک سات هم کم نکنه. شکر آرام هستیم اگر غریب هم استیم باز وطن و ناموس ما شکر آرام هستن.

ر: خي قصه کو بسیار روده درازی نکو.

ع: قصه ازی قرار اس که از دو روز ایسو چیزی خاک روفی و پاک کاری که ده زینای وزارت و اطقهای وزیر بود مدیر خدمات سر ما کد که فلان مستر می آیه. نامش را نمیفامم و مدیر صاحب هم نمیفامه خو یک نفر مستر است- یانی از اوغان ما وشما نیس. از کدام جای دیگی ای روی زمین اس. چشمهای سوز و مویای زرد داره. هر دغه که ای مردما میآیه سر ما ماسر برپا میشه که هله صفایی کنین. بیسکوت ایطور باشه و کیك فرمایشی از هوتل کابل بیایه از خاطریکه کیك کافی دلبر سري مستر خوب نمی فاره.

ر: چي چتبات میگی- کیك کافی دلبر ده بازار شاهي و چای مکس او خو ده کل دنیا پیدا نمیشه - چطور ای چیزها سر مستر بد می خوره.

ع: او بیادر میترسن که مستر شکم درد میشه - او هاره میگن نازک مزاج استن- ازی ملک ما و خاک و خاکدان ما نیستن که در هر چیزش بلد باشن. ده مکروبهایش ده خاکروبهایش و دیگه چیزای که ما داریم آموخته نیستن- آخر او ها خو مستر استن.

ر: کوتاه کو که دلم تنگ شد آخر چه کدی؟

ع: چه کدیم دیگه - وزارت ده دگه روی کدیم- پاک و ستره کدیم که بللس می‌کد. وقتیکه مستر هم‌رای موتر خود آمد - یک بیرق سرخ آم ده سر بال موترش بود - پیره دار سلامی زد و رییس صاحب اداری ما دان دروازه موتر ایستاده بود. دروازه موتر شه واز کرد و میخواست با مستر دست بته اما مستر تیر خوده آورد دست رییس نادیده گرفت. قد راس قد راس هم‌رای کلای لبدار فرنگی خود طرف دفتر وزیر صاحب رفت. وزیر صاحب نام خدایش دریشی نو خوده که او تکیشه از دکان خوجه فتح خریده بود و خلیفه نادر دوخته بود مه دیروز بریش از دکان بخانه بورده بودم- ده جان کده بود. همیکه مستر ده اطاق درآمد وزیر صاحب دم رویش برآمد دستشه گرفته بطرف میز برد. کل گپ و قصه شان یک ترنگ هم نگررفت که مستر پس برآمد و وزیر صاحب به رئیس صاحب ما اشاره کرد که پشتش بروه. مستر ده موتر خود سوار شد و پی ایکه طرف کسی سیل کنه از وزارت رفت.

...عجب خان چرا بونده فو کده واری به چرت رفتی و صدایت بالا نمیشه؟

ر: بچه اودر مره هم‌رای ای قصیت اوقات تلخ و جگرخون ساختی

ع: والله عجب آدم هستی اول قصه مرا پرسان می‌کنی و باز بچرت میری و جگرخون میشی- مه خو کدام گناه نکدیم- آخر ای قصه مه بمفت شد؟

ر: نه عجب خان مه از ای خاطر بچرت رفتم. مه چوت زدم آگه کدام ریش سفید ما از چاریدی می‌آمد و غم و جنجال مردم خوده به وزیر صاحب عرض می‌کرد خدا دانا است که هم‌را او چه وضه میشد.

مثل امرای همی مستر امرای او آم رفتار می‌کردن؟

نه نه به هیچ قسم نه. اول او ره ده دان دروازه وزیر کسی نمی‌ماند. بسیار آگه طالع می‌داشت ده دان دروازه موتر وزیر چند دقیقه ایستاده پای می‌دیدش و بریش می‌گفت کاکا جان برو کدام روزی دیگه بیاه نمی‌بینی که چقه کار دارم برو پیش مدیر تحریرات عریضیت را برایش بته مه باز بریت امر می‌تم.

رئیس اداری که او مستر هم‌رایش دست نمی‌داد بریش می‌گفت: کا کا مه سرشته کار توره می‌کنم وقت وزیر صاحب را ضایع نکو. مرد ریش سفید چاریدیالی هم‌رای چین کهنه پینه خورده پاک ولنگوته ململ سفیدش از دیدن و چند کلمه گپ با وزیر صاحب بازهم خوش میشد و دعای سر پاچا و حکومت را می‌کد.

ع: بسیار گپای کته کته می‌زنی. مابین ای مردمای خارجی (مستر) و ما خو فرق است- اوها خو ده ملک ما میمان استن- باید ازو ها خو زیادتر عزت شانه بکنیم- از مردم ما خو از خود ماست گیله نمی‌کنیم.

ر: برو بچه اودر گپ ده دیگه جایی اس ای مردم آگه میمان باشن باید اخلاق یک مهمان را هم داشته باشن. ایها خو ماره مثل غلام های خود میدانن. فکر می‌کنن که اونا عقل عالم استن و همه چیز را می‌فامن و هر چیزی که اونا می‌گن درست است و از ما اگر فنسطور هم باشه گپش را کسی قبول نمی‌کنه.

ع: بیادر مه خي دیگه از گپهای وزارت خود برایت قصه نمی‌کنم تو گپه کلان می‌سازی از ای خاطر دیگه دانم قلف. مه میرم بازار بره بچیم یک کرتی از کهنه فروشی می‌خرم صبح خو بخیر جشن است و از طرف شو هوای خنک میشه. بامانخدا .